



پیغام عشق

قسمت چهارصد و بیست و نهم





برنامه ۸۷۷، غزل ۸۳۷ دیوان شمس مولانا

هر کجا بوی خدا می آید

خلق بین بی سر و پا می آید

شاید اگر این بیت را از انتها بخوانیم بیشتر متوجه منظور مولانا شویم؛ یعنی هر کجا انسان‌ها بدون سر و پای من ذهنی زندگی می کنند و کمتر از الگوهای آن استفاده می کنند، آن جا بوی خدا بیشتر می آید؛ و این بیت با آن بیت طلایی از غزل ۱۳۸۷ مولانا که هر جا حیاتی بیشتر مردم در او بی خویش تر... تقارن عجیبی دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

زانکه جان‌ها همه تشنه‌ست به وی

تشنه را بانگ سقا می آید

شیرخوار گرمند و نگران

تا که مادر ز کجا می آید

در فراقند و همه منتظرند

کز کجا وصل و لقا می آید

مولانا بلافاصله از لفظ جان استفاده می کند؛ این که جان همه انسان‌ها تشنه وصل اوست. مانند تشنه‌ای که لیوان آبی خنک و گوارا را به او نشان دهی و مانند طفلی گرسنه که منتظر این است تا مادر مهربان به او شیر بخوراند. در ادامه وقتی می گوید مسلمان و جهود و ترسا، منظورش نوع بشر است. با دین و مذهب کسی کاری ندارد. روی صحبتش با همه انسان‌هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷



از مسلمان و جهود و ترسا

هر سحر بانگِ دعا می‌آید

می‌گویند این تب و تاب و تکاپوی بشر به خاطر این است که جانش تشنه گرمِ زندگی ست و در فراق او می‌سوزد و منتظر و مترصد وصال با خداوند است، منتهی راه را اشتباه رفته است و رفع تشنگی و آرامش و خوشبختی را در زیاد کردن و کنترل کردن چیزها جست‌وجو کرده است یا اگر به دید ملامت دیگران و عدم مسئولیت‌پذیری تعبیر نشود، جامعه راه را به او کج نشان داده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

خُنک آن هوش که در گوشِ دلش

ز آسمان بانگِ صلا می‌آید

در ادامه مولانا امید می‌دهد که بانگِ صلا و دعوتِ زندگی از آسمان این لحظه می‌رسد، یعنی همیشه و پیوسته می‌رسد. منتهی ما گوشمان از همانندگی‌ها سنگین شده است و هنوز سزاوار شنیدن بانگِ حق نشده است. می‌گوید: خوش به حال کسی که هشیار شده است و به واسطه فضاگشایی، مستعد شنیدن دعوتِ خداوند شده است. ابیاتِ بعدی گواه این امید و راهنمایی‌های دقیقِ مولاناست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

گوشِ خود را ز جفا پاک کنید

زانکه بانگی ز سما می‌آید

گوشِ آلوده ننوشد آن بانگ

هر سزایی به سزا می‌آید



جفا چیست؟ جفا واکنش هیجانی به اتفاق این لحظه است؛ زیر پا گذاشتن عهد الست و بستن فضا در مقابل طرب‌سازی خداوند است. تصمیم گرفتن براساس همانیدگی‌ها، جدی گرفتن بازی‌ها و غافل شدن از باطن زندگی‌ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

چشم، آلوده مکن از خد و خال

کان شهنشاہ بقا می‌آید

ور شد آلوده به اشکش می‌شوی

زانک از آن اشک دوا می‌آید

می‌گویند: چشم و گوشت را آلوده نکن. اما همان‌طور که در ادامه راه درمان را ارائه می‌دهد، گویی این همانیده شدن ناگزیر است؛ اما راه درمان آن به خود ما بستگی دارد و چاره شستن مرکز و پاک کردن آن از همانیدگی‌هاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

کاروانِ شکر از مصر رسید

شرفه گام و درا می‌آید

هین، خمش، کز پی باقی غزل

شاه گوینده ما می‌آید

مولانا مانند همیشه اشاره می‌کند که خاموش باش تا زندگی بگوید و زندگی عمل کند که او شیوه شکرین دارد، در خاموشی و بی‌واکنشی و تسلیم، صدای گام او را خواهی شنید.

ارادتمند شما، حسام از مازندران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی

خداوند در این لحظه ابدی، به صورت هشیاری در انسان پایان زندانی شدن در جسم و پایان افتادن در زمان مجازی را تجربه کرد و با طرب‌سازی، جوشش شادی بی‌سبب، خود را بیان نمود. به عبارت دیگر خداوند در انسان، بی‌فرمی و بی‌زمانی را تجربه کرد. باطن خدا یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت و بی‌زمان شدن در انسان بسیار جدی است؛ اما ظاهر یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات، وضعیت‌ها و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی‌ست. به عبارتی، این درک هشیاری جسمی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن فکرها و همانیدگی‌ها کاملاً غلط است. تنها مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ذات شادی بی‌سبب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

یار، خداوند، همه عاشقان را با علم طرب‌ناکی، جوشش شادی بی‌سبب که با فضاگشایی از مرکز عدم می‌آید، نسبت به من‌ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل من‌ذهنی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها دلربایی و دلبری نکند؛ چراکه نمی‌شود با دانش من‌ذهنی با خدا و سکون درون یکی شد. به عبارت دیگر، خداوند از طریق انسان می‌خواهد طرب ایجاد کند، شادی و برکاتش را در جهان پخش نماید و فضای گشوده‌شده درونش را همچون سازی بنوازد، در انسان به رقص درآید و شادی و برکات زندگی را به ارتعاش درآورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

خداوندا، اگر هر لحظه برای ما امکان فضاگشایی، عدم کردن مرکز، دسترسی به عشق و یکی بودن با تو و استفاده از خرد و برکات زندگی وجود نداشت، ما بی‌چاره می‌شدیم؛ چراکه با وجود دام من‌ذهنی، پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر و سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن نمی‌توانستیم هیچ آسایش و راحتی در این جهان پیدا کنیم. [درست است که ذهن با سبب‌سازی، «چه چیزی سبب چه چیزی می‌شود، کار می‌کند» و این روش برای کارهای بیرونی مفید است. اما من‌ذهنی برای بقای خودش، از قانون «هرچه بیشتر بهتر» پیروی کرده و زندگی را در همانیدگی‌ها و زیاد شدن آن‌ها می‌داند. این سیستم سبب‌سازی برای زنده شدن به خدا کار نمی‌کند؛ اگر اتفاق این لحظه را قضاوت کنیم و درمقابل آن براساس شرطی‌شدگی‌های ذهن مقاومت کنیم، نه تنها به خدا زنده نمی‌شویم، بلکه آسایش هم نخواهیم داشت].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تاب خود،

اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق شمس‌الدین، تابش و گرمی فضای گشوده‌شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم، در این صورت بت من‌ذهنی با تابش انرژی مخربش، ما را نابود کرده و دمار از روزگار ما در می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان



او چرا آید شفیح اندر میان؟

ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد. اما او (عمادالملک) چرا باید بدون این که نظر مرا بپرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، خدا قهر کند؟ زیرا اگر او قهر می کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می فهماند که باید این فضا را باز کنم تا من ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی نهایت خدا زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی، با خدا یکی و تنها باشم؛ به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا ننگند. وقتی زندگی با قانون قضا اتفافی را برای من به وجود می آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه، در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

حدیث:

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۱

آن که یابد بوی حق را از یمن

چون نیابد بوی باطن را ز من؟



کسی که به زندگی زنده شده و فضای درونش گسترده شده، به طوری که بوی خدا را از یمن می شنود، چه طور ممکن است بوی باطن بد، یعنی من ذهنی را از من نشنود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۲

مصطفی چون بُرد بوی از راه دور

چون نیابد از دهان ما بُخور؟

حضرت مصطفی، تمثیل هر انسانی که به خدا زنده شده است، وقتی از راه دور بوی خدا را شنید، چه طور ممکن است که بوی مرکز بد همانیده را از ما متوجه نشود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳

هم بیابد، لیک پوشاند ز ما

بوی نیک و بد برآید بر سما

کسی که به نور برگزیده، نور حضور، زنده شده است، بوی من ذهنی ما را می فهمد. اما آن را می پوشاند. زیرا بوی نیک زندگی و بوی بد من ذهنی، هر دو به آسمان بلند می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها

انرژی بیدارکننده زندگی و انرژی مسموم من ذهنی به طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر، به صورت ارتعاش راه پیدا می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزدد دل نهان از خوی او

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و سیرت هم‌نشین و یاری که با آن قرین شده‌است را می‌دزدد. وقتی مرکزتان عدم می‌شود، دل شما بدون هیچ گفت‌وگویی از خدا خو می‌دزدد و از جنس او می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴

تو همی خُسپی و، بوی آن حرام

می‌زند بر آسمان سبزفام

تو در ذهنت در خواب همانیدگی‌ها و دردها هستی. درحالی‌که بوی این حرام، یعنی انباشتگی همانیدگی‌ها به آسمان می‌زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۵

همره انفاس زشتت می‌شود

تا به بوگیران گردون می‌رود

این مرکز همانیده و بو و ارتعاش بدش، وقتی که سخن می‌گویی، در نفس‌ها و کلامت مشخص است تا به کسانی می‌رسد که فضا را باز کرده‌اند و بوی همانیدگی، بوی خوب و بد، را تشخیص می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز



در سخن گفتن بیاید چون پیاز

بوی خودخواهی، طمع و جذب شدن به چیزها بی اختیار، مانند کسی که پیاز خورده باشد، موقع سخن گفتن از دهانش متصاعد است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷

گر خوری سوگند: من کی خورده‌ام؟

از پیاز و سیر، تقوی کرده‌ام

حتی اگر قسم بخوری که والله من سیر و پیاز نخورده‌ام، [من حرص و طمع، درد، خشم، حسادت و ترس ندارم] و از آن‌ها پرهیز کرده‌ام. ادامه در بیت بعد...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸

آن دم سوگند، غمّازی کند

بر دماغِ همنشینان برزند

اما آن نفسی که با سوگند و کلام تو بیرون می‌آید و متصاعد می‌شود، درحقیقت آبروی تو را می‌برد و تو را رسوا می‌کند. جانِ همنشینان فوراً آن انرژی مرکز تو را می‌گیرد و بوی همانیدگی و درد به مشامشان می‌رسد. [نمی‌شود مرکزت همانیده و پر از درد باشد و تو با حرف زدن بتوانی مردم را قانع کنی که من این‌گونه نیستم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹

پس دعاها رد شود از بوی آن

آن دل کژ می‌نماید در زبان



پس دعاها از بوی بد همانیدگی‌ها رد می‌شود. آن دل کز، یعنی دلِ همانیدگی در زبان و در گفتار کاملاً خودش را نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۰

اِخْسُؤْاْ اَیْدِ جَوَابِ اَنْ دُعَا

چوبِ رَدِّ باشد جزایِ هر دَعَا

هرکسی با مرکز همانیده دعا کند، جواب یک همچون دعایی از طرف زندگی «دور شوید» است. [زندگی نمی‌خواهد انسان با مرکز همانیده دعا کند، آن دعا پذیرفته نمی‌شود.] دعای من‌ذهنی و سخنان معنوی و دینی او حيله‌گری‌ست و پاداش هر حيله و ترفندی چوب رد است.

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۸

«گوید: در آتش گم شوید و با من سخن مگویید.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱

گر حدیث کز بُودِ معنیتِ راست

اَنْ کَزَى لَفْظِ، مَقْبُولِ خِداست

اگر فضاگشایی کنی، به‌طوری‌که مرکزت عدم باشد، ولی حرف‌هایت چندان زیبا به‌نظر نرسد یا جملاتت شکسته‌بسته باشد، مهم نیست؛ همان سخن راستین و مورد قبول خداوند است. زیرا خداوند به زبان عدم صحبت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵

رنگ‌های نیک از خُمِ صفاست



رنگ زشتان، از سیاهابه جفاست

رنگ‌های نیک، یعنی هرچیز نیکی در این جهان که بی‌درد است، فکرهای زیبا که در بیرون به ساختارهای زیبا منتهی می‌شود، از حُم صفاست؛ یعنی از هشیاری خالص و فضای گشوده‌شده مرکز ماست. اما رنگ زشتان، فکرهای همانیده، از هشیاری جسمی توأم با درد و هیجان حاصل از آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶

صِبْغَةُ اللَّهِ، نامِ آن رنگِ لطیف

لَعْنَةُ اللَّهِ، بویِ آن رنگِ کثیف

رنگ خدا که بی‌رنگی است، درواقع رنگ فضای گشوده‌شده، رحمت خدا، عنایت و جذبه ایزدی و الطاف لطیف اوست. اما لعنت خدا بوی انقباض من‌ذهنی و رنگ کثیف همانیدگی و دردهای ناشی از آن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو

پیشِ من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

من وقتی فضا را در این لحظه می‌گشایم، غلام این هشیاری ناب و غلام زندگی که به‌صورت فضای گشوده‌شده خودش را به من نشان می‌دهد، هستم. تو به‌جز این روشنایی، زنده شدن به خدا، شمع، شیرینی، خرد و شادی بی‌سببی که از زندگی می‌آید، هیچ‌چیز دیگری نگو. زیرا اگر بگویی، احتمال دارد از من‌ذهنی باشد. سعی نکن این فضایی را که به‌عنوان آسمان درونت گشوده می‌شود، بفهمی و توصیف کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای نشسته تو در این خانه پُر نقش و خیال



خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

ای کسی که در این خانه ذهن که پر از نقش و خیال است نشسته‌ای، از این خانه بلند شو، همانیدگی‌هایت را بردار و برو و اصلاً حرف نزن، سکوت کن، سؤال نکن، در ذهن قضاوت، مقاومت و تعبیر و تفسیر نکن. همین که حرف بزنی در ذهن می‌مانی، برای این که حرف زدن از ابزارهای ذهن است. به جای سؤال کردن به کیفیت تسلیمت پرداز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

هرجا حیاتی بیشتر، مردم در او بی خویشتر

خواهی بیا در من نگر، کز شیدِ جان شیداییم

هرجا که زندگی، آرامش، شادی و برکت بیش‌تر باشد، من ذهنی در آن جا ضعیف‌تر است. مولانا می‌گوید اگر می‌خواهی حقیقت این مطلب برایت روشن شود، بیا در من بنگر که چه قدر از تابش خورشید، جانم عاشقانه مست خداست و به بی‌نهایت او زنده‌ام. من با خدا یکی هستم و او در من عاشق خویش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

کار من بدون علت ذهنی، مستقیم و بدون واسطه است. ای بیمار دل، ای کسی که با مرکز همانیده و سبب‌سازی ذهنی نگاه می‌کنی، قضای من منوط به علتی نیست. تو هشیاری هستی، باید تسلیم شوی و خودت را در معرض قضا و کن‌فکان قرار دهی تا من مستقیماً روی تبدیل تو کار کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادت خود را بگردانم به وقت



این غبار از پیش، بنشانم به وقت

ای انسان، اگر من ذهنی توهمی را بشناسی، تسلیم شوی، فضا را در برابر اتفاقات زندگی ات باز کنی، من دردهای تو را شفا داده و عادت خود را به موقع تغییر می‌دهم. هشیاری جسمی تو را از جنس هشیاری نظر و حضور می‌کنم. در تو این غبار پریدن از فکری به فکر دیگر را فرومی‌نشانم و به خودم زنده می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع

بشنو از فوق فلک، بانگ سماع

ای انسان شجاع، تو هشیاری هستی. آسمان را به زیر پاهایت بیاور، به ورای همانیدگی‌هایت قدم بگذار و از فضای یکتایی، بانگ سماع و پیغام خدا را بشنو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش

تا به گوش‌ات آید از گردون، خروش

ای انسان، از گوش جان خود پنبه و سواس من‌ذهنی، میل شدید پریدن از یک فکر به فکر دیگر را بیرون کن تا از آسمان یکتایی پیغام زندگی را بشنوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۴

پاک کن دو چشم را از موی عیب

تا ببینی باغ و سرورستان غیب



ای انسان، دو چشم هشیاری‌ات را از موی عیب همانیدگی‌ها پاک کن. یعنی عینک همانیدگی‌ها را از روی چشمان هشیاری‌ات بردار تا با عدم، هُشیاری نظر، باغ و گلستان خدا را ببینی و درونت پُر از شادی و آرامشی شود که انعکاس آن در بیرون ساختارهای نیک و زیباست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

دفع کن از مغز و از بینی زُگام

تا که ریحُالله درآید در مَشام

مرض همانیدگی‌ها را از مرکزت دور کن تا بوی خدا، نسیم جان‌بخش الهی به مشام تو برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شِگر

اجازه نده هیچ اثر و نشانی از تب و صفرا، یعنی از هیجانات منفی و دردهای کهنه در وجودت باقی بماند تا بتوانی در دنیا طعم شیرینی زندگی را بچشی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

داروی مَرَدی کُن و عَینِ مِپوی

تا برون آیند صدگون خوب‌روی

ای انسان! مردانگی و ضعفِ معنوی خود را درمان کن. یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم کن تا پیغام‌های زندگی را بشنوی و ببینی چقدر انسان‌های معنوی در جهان وجود دارند که به تو پیغام می‌دهند. با تشکر، فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com